



چند دوبیتی محلی از روستای کناره مرودشت فارس

نصرالدین روابندی

خوشا روزی که با هم می‌نشستیم
قلم در دست و کاغذ می‌نوشتیم
قلم بشکست و کاغذ ور هوا شد
مگر خط جدایی می‌نوشتیم

سیاه چشمی که گندم پاک می‌کرد
مرا می‌دید گریبون چاک می‌کرد
عرق از پشت چشمش برمه برمه
خود دستمال دلبر پاک می‌کرد

لب بوم آمدی رخ تازه کردی
قدت را با قدم اندازه کردی
تو که پوشیده‌ای رخت عروسی
مکش سرمه که زخمم تازه کردی

بیا باد و ببر دستمال دستم
به پیش دلبر شیدای مستم
بگو دلبر سلامت می‌رسانم
که من از کودکی دل به تو بستم

عزیزم می‌دوید، من می‌دویدم
عزیزم می‌نشست، من می‌نشستم
دو تا خال سیاه کنج لبش بید
اگر او می‌فروخت، من می‌خریدم

کسی که با کسی دل داد و دل بست
به آسونی نمی‌تونه کتسه دست
اگر آمد شدن را ره ببندند
همان راه محبت کی توان بست

سر راهم دوتا شد، وای بر من
رفیق از من جدا شد وای بر من
رفیق از من جدا شد وای بر من
به عزلت آشنا شد وای بر من

ستاره سر زد و ماه هم به دنبال
رئیس قافله کی می‌کنه بار
رئیس قافله لنگر بگیره
که یارم، کودکه مانده به دنبال

ولم تا تو نیایی من نخندم
دگر عهد و وفا با کس نبندم
دگر عهد و وفا با یار جونیم
نه چشم سرمه کنم، نه سر ببندم

لبم دیگه به خنده وا نمی‌شه
رشیدم، گم شده پیدا نمی‌شه
رشیدم، گم شده در جبهه سومار
که هرچه پا زدم، پیدا نمی‌شه

عزیزم، دو سه سال است که بو از گل نمی‌یاد
صدای حمیدم، رحیم نمی‌یاد
برید از مردمون کناره پیرسید
چرا رحیم، چرا حمید آخی نمی‌یاد

سید غریب تو که رفتی مرا مجنون نمودی
ز داغت دیدگان گریان نمودی
شده چشمان من مانند دریا
ز داغت دیدگان گریان نمودی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی